

## رسالت (اثبات عدم خلیفة الله بودن انسان)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ.

«خَلِيفَةً» در آیه مورد بحث، و «خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ»<sup>۱</sup> در آیات دیگر، اینها دارای چند احتمال است. فقط از نظر احتمال، منتها در احتمالات وقتی که سبر و تقسیم و بررسی می‌کنیم، بعضی از احتمالات ممتنع است، و بعضی از احتمالات ممکن و غیر واقع است، و بعضی از احتمالات واقع است.

مثلی ترسیم می‌شود در این احتمالاتی که راجع به «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»<sup>۲</sup> است. مربع احتمالات، و مثلث جهات. ما در این آیه مبارکه «وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» صفحه ۲۷۹ جلد اول، این‌طور شروع کرده‌ایم: «آیات اربع تبیین موقف هذا الإنسان - السامی - بعد سائر أنساله في الأرض». «سائر أنساله في الأرض»: نسل‌های گذشته منقرض شده انسان‌ها قبل از این انسان اخیر، انسان برگزیده به عنوان نوع و کلی و طبعاً به حساب افراد بسیار ممتاز، این نسل اخیر است که متصل به يوم القيامة کبری است.

«أن جعله الله خليفة في الأرض، بعد ما خلق له ما في الأرض كأنه هو فقط إنسان الأرض» «هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً»<sup>۳</sup> «كُم» چه کسی است؟

۱. یونس، آیه ۱۴.

۲. بقره، آیه ۳۰.

۳. همان، آیه ۲۹.

«كُم» همین مکلفین زمان نزول این آیات هستند الی یوم القیامة الکبری، که در بُعد اول، انسان‌ها هستند، و در ابعاد دیگر سایر مکلفین. با این‌که انسان‌های گذشته منقرض شده نیز بر حسب نص این آیات مکلف بوده‌اند، اما «لکم» به آن‌ها کاری ندارد، کانّ آن‌ها چیزی نیستند، مثل سفره‌ای که پهن می‌شود و افرادی سر سفره هستند، اما یک افراد ممتاز اصلی هستند که صحیح است گفته شود سفره برای شما چند نفر گسترده شده است، بقیه در حاشیه هستند. حاشیه یا مقارن است یا بعد است یا قبل است، انسان‌هایی که قبلاً خلق شده‌اند و مکلف بودند و منقرض شده‌اند، این‌ها در حاشیه انسان‌های اصلی هستند که نسل اخیر است. «بعد ما خلق له ما فی الارض کأنّ هو فقد انسان الارض». صفحه ۲۷۹.

«و بعد أن أعطاه المعرفة التي يعالج بها خلافة الأرض» آن معرفتی که انسان‌های گذشته داشته‌اند، به اندازه معرفت انسان نسل اخیر نیست، آلا این‌که این معرفت انسان نسل اخیر در بعضی از افراد ممتاز با درجاتی که داشته‌اند، به مرحله ثبوت و اثبات رسیده است. «و بعد أن أعطاه المعرفة التي يعالج بها خلافة الأرض» جانشینی این جهان را بعد از نسل‌های گذشته.

«لئلا يخلد إلى الأرض و يتبع هواه و يفرط عن هداة، بل يتابع صراطه الإنساني الی الله، فيحقق في نفسه خلافة الله» منتها خلافت الله به این معنا که خلافت یعنی انسان برگزیده است این نسل اخیر را نسبت به معارف انسانی و نسبت به اخلاق و عقاید و اعمال انسانی، این برگزیدگی نسبت به گذشتگان است، نه نسبت به خود. «فلنحش ردحاً مع هذه الخلافة السامية، بعين البصيرة و انشراح الصدر» نه آنچه که گفته‌اند و نوشته‌اند آن را پیروی کنیم، بلکه با انشراح صدر و عین بصیرت ما بنگریم که خلافت این انسان اخیر چه معنایی دارد.

- [سؤال]

- ردحاً یعنی قسماً؛ یک بخشی از زمان. «في ومضات الاستشراق» یعنی در نورها و درخشش‌های استشراق یعنی سر بلند کردن و نگرستن. «مطلعین علی ساحتہ الأعلى، متطلعین إلى المشية العليا». «مطلعین علی ساحتہ الأعلى» إطلال یعنی بالا رفتن، بالا برویم و ساحت اعلاى این انسان اخیر را، نه تنها نسبت به انسان‌های منقرض شده گذشته، بلکه نسبت به کل کائنات توجه کنیم. «متطلعین إلى المشية العليا» مشیت علیای ربانیه که تحقق پیدا کرده است تکویناً و تکلیفاً نسبت به

این انسان اخیر، ما مطلع بشویم و متوجه بشویم که «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»<sup>۱</sup> این انسان که در احسن تقویم است، احسن تقویم در جسم است و در روح است و در رحمت ربانیه است بقول مطلق، نسبت به کل کائنات در مثلث زمان، گذشته و اکنون و آینده، در کل کائنات.

«حيث جعل ربانيّ فليكن الخليفة ربانياً» چون جعل، جعل ربانی است «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ» آن هم چه جعل ربانی؟ جعل ربانی که در ضمن بالاترین مراحل ربوبیت را دارد که در اختصاص محمد (ص) است. این طور خداوند آدم را آفریده است که از او متسلل گردد و از او منتشی گردد محمدها و علی‌ها و حسن‌ها و حسین‌ها و ابراهیم‌ها و نوح‌ها که بالاترین مشیت ربانیه و تربیتی حق سبحانه و تعالی در محمد و محمدین (ص) است.

«مثلاً أعلى للرب آية لربوبيته»<sup>۲</sup> نه مثلاً، اگر خلیفه خود خدا بود مثل بود، ولو در بخشی از جهات صفات یا اسماء یا چه، ولكن «مثلاً أعلى للرب آية لربوبيته، لا مثلاً» ینوبه سبحانه سبحانه «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» اولاً فرمود «رَبُّكَ» که قبلاً صحبت کردیم، ثانیاً این جا دو مخاطب است، یک مخاطب که مخاطب اول است رسول الله (ص)، پس روی این حساب ما باید درست فکر بکنیم. خود را آن قدر نزدیک کنیم و نزدیک کنیم به فکر خاتم النبیین (ص) که بتوانیم آنچه را که او فهمید، بفهمیم و در راه فهم او باشیم، نه منحرف از فهم او باشیم، در راه فهم او باشیم، ولو کان آن مرحله علیای فهم رسول الله (ص) را از این خطاب دریافت نکنیم. اما می‌توانیم در راه فهم او باشیم؛ چون قرآن «بَيَانٌ لِلنَّاسِ»<sup>۳</sup> است. درست است آیاتش از نظر به دست آوردن مرادات حق سبحانه و تعالی، در درجات این مرادات گوناگون است، بعضی تفکر زیاد لازم دارد، بعضی کم، و بعضی بیشتر، اما این جا در بُعد بیشتر است؛ چون مخاطب رسول الله (ص) است.

مخاطب دوم ملائکه هستند، پس ما تبعیت می‌کنیم از فهم رسول الله و فهم ملائکه و اگر خود چیزی نفهمدیم. فرض کنید خود نفهمیدیم که این خلافت، خلافت چیست؟ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» «خلیفتی» که نیست، اگر هم بود که

۱. تین، آیه ۴.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۷۹.

۳. آل عمران، آیه ۱۳۸.

این معنا را داشتیم، عرض می‌کنیم. آیا این خلافت، خلافت از کیست؟ که خداوند جعل کرد این خلافت را در این آدم و نسلش الی یوم الدین، این خلافت از کیست؟ چهار احتمال است: یا خلافت عن الله است که زاویه مستحیل است، یا خلافت عن الجن و الملائکه است که زاویه ممکنه مستحیله فی المصلحة است، اصلاً ممکن است، ولكن نمی‌شود انجام داد، یا زاویه سوم است که زاویه ممکنه واقعه است که خلافت این انسان اخیر از انسان‌های گذشته است.

این جا اگر هم، ما یا خود چیزی می‌فهمیم که بله می‌فهمیم، برای این که بعد اول به طور کلی منفی است، بعد دوم و سوم نیز منفی است، و بعد چهارم مثبت است. این را می‌فهمیم. وقتی ما دقت می‌کنیم می‌فهمیم که هیچ ممکن الوجودی نمی‌تواند خلیفه عن الله باشد در هیچ بعدی از ابعاد مثلث در مثلث در صفات و ذات و افعال، که ما شرح دادیم.

خلیفه عن الجن هم نمی‌شود باشد چون «وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ»<sup>۱</sup> جن قبلاً بودند، زمان خلقت این انسان اخیر هم بوده‌اند، بعداً هم هستند الی یوم الدین هستند. پس خلافت به چه معنا است؟ باید جن از بین بروند که این انسان خلیفه آن‌ها باشد، یا کاری که جن می‌کرده‌اند، از آن کار معزول شوند، تا انسان آن‌ها خلیفه شود. پس این هیچ و هیچ. خلیفه الملائکه هم نیستند - این که ما می‌توانیم بفهمیم - که «القرآن یفسر بعضه بعضاً»<sup>۲</sup>.

- این که فرمودید ذاتاً ممکن است؟

- ممکن است ولكن واقع نیست، مثل عنقا مثلاً، خلق ممکن است، اما در مصلحت واقع نیست. بعضی‌ها ممکن است، اگر هم زمینه‌ای باشد، در مصلحت واقع است، اما زمینه نیست، وقتی که خود جن وجود دارند، پس چطور خلیفه برای آن‌ها باشد؟ نه در اصل وجودشان و نه در کارهای آن‌ها.

و اما نسبت به ملائکه «قُلْ لَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ مَلَائِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ مَلَكًا رَسُولًا»<sup>۳</sup> جانشین فرشتگان دو بعد دارد: یک بعد این است که این که در ارض، خداوند خلیفه قرار می‌دهد، باید مستخلف‌عنه هم ارضی باشد،

۱. حجر، آیه ۲۷.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۱۷.

۳. اسراء، آیه ۹۵.

ملائکه که ارضی نیستند، بله «لَوْ كَانِ». دوم جانشین ملائکه، در افعال ملائکی باید باشد، مگر ملائکه از افعال خود منعزل شده‌اند که این انسان اخیر جانشین آن‌ها باشد در افعال ملائکی؟ پس این هم ذاتاً صحیح، ذاتاً درست، اما واقعاً امکان ندارد؛ چون مستخلفُ عنهُ وجود دارد، وجود دارد و کارهای خود را انجام می‌دهد، این هم مرحله دوم و سوم.

مرحله چهارم می‌ماند که این مرحله ممکن و واقع است که این خلیفه، جانشین انسان‌های گذشته است که از آن‌ها تعبیر به «نسناس» می‌شود. این را ما می‌فهمیم، فکر می‌کنیم می‌فهمیم، اگر این‌ها را ما نفهمیدیم، ما از فهم رسول می‌فهمیم و از فهم ملائکه می‌فهمیم، ملائکه چه فهمیدند؟ آیا ملائکه از «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ»، مخاطب باید خطاب را بفهمد یا نه؟ این ملائکه که مخاطب بودند، آیا فهمیدند که مراد از «خليفة»، خلیفه کیست؟ یا نفهمیدند؟ اگر نفهمیدند که خود این خطاب، نفهمی است. پس فهمیدند. از فهم آن‌ها ما کمک می‌گیریم، اگر خود نفهمیدیم. اگر خود آن‌گونه که عرض کردم نفهمیدیم ما این‌جا از فهم ملائکه کمک می‌گیریم و از فهم رسول الله بالاتر از ملائکه کمک می‌گیریم، اما بعد اول خطاب ملائکه است، و بعد دوم خطاب رسول الله «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» خدا نقل می‌کند از ملائکه خطاب این که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» برای رسول.

پس فهم ما سه بعدی شد، بعد اول آن‌گونه که فهمیدیم، مختصر عرض کردیم. بعد دوم از فهم ملائکه، و بعد سوم از فهم رسول الله که اقوی الابعاد است. حالا بعد وسط که فهم ملائکه است. سؤال: این ملائکه که در قرآن شریف معصوم هستند و عصیان نمی‌کنند، آیات زیادی داریم که بعداً باید صحبت کنیم. معصوم هستند و عصیان نمی‌کنند، و طبعاً معرفت به رب دارند و معرفت معصومین نسبت به حق سبحانه و تعالی، از معرفت غیر معصومین بالاتر است، آیا می‌شود نسبت به این ملائکه یک بی‌معرفتی که فسّاق از مسلمین هم آن بی‌معرفتی را ندارند، به ملائکه نسبت داد؟ نه. اگر ما نسبت بدهیم که ملائکه از «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فهمیدند که خلیفه خود خدا است، پس «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»<sup>۱</sup> روایت هم این‌جا داریم، که اگر ملائکه سابقه سفک دماء نداشتند، سابقه افساد نداشتند، چرا این حرف را زدند؟ حالا کاری به روایت فعلاً نداریم.

۱. بقره، آیه ۳۰.

خود این که «قَالُوا أَلَمْ تَجْعَلْ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» آیا معقول است ولو یک در هزاران که ملائکه از «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» فهمیدند که «خلیفتی» جانشین خودم، حالا بر فرض امکان، استحاله را کاری نداریم. بر فرض این که ممکن است خداوند نمونه‌ای داشته باشد، جانشینی داشته باشد مجلای اسماء باشد، معنی خلافت این است دیگر! از ذات او، از صفات او، از اسماء او، از افعال او نمونه‌هایی داشته باشد، کم یا زیاد، آیا این نمونه‌های ربانیت سفک دماء می‌آورد؟ افساد می‌آورد؟ یا عصمت می‌آورد؟ مثل ملائکه، یا پایین‌تر از ملائکه، اما «خَلِيفَةً»، کسی که خداوند خلیفه خود قرار بدهد، یعنی جانشین خود قرار بدهد، مجلی است، مظهر است، نمونه است. آیا در این جا هیچ احمقی ممکن است این‌طور فکر کند که خدایا، می‌خواهی یک اشخاصی را که خونریزی و فساد کنند، بیاوری؟ خدا را این قدر نشناخته‌ای که تمام مصالح در خود خدا جمع است؟

اگر بر فرض محال بخواهد برای خودش جانشین قرار بدهد که سفک دماء یعنی چه؟ افساد فی الارض یعنی چه؟ آن وقت بعد «وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد بگوید ما ملائکه خلیفه تو نیستیم. در این بُعد اول داریم بحث می‌کنیم، اگر مراد جانشین و خلیفه خود خدا است، این جا ملائکه هستند و این انسانی که «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً».

ملائکه که دارای مقام عصمت هستند این‌ها خلافة الله ندارند، خلافت از خود خدا؛ چون اگر داشتند که تحصیل حاصل می‌شد. اگر خود این ملائکه خلافة الله به آن معنایی که می‌گویند و غلط است و محال است، اگر به آن معنا، خلافة ما عن الله داشتند، این‌ها که سفک دماء نمی‌کنند، افساد نمی‌کنند، معصوم هستند، پس چرا خدا این‌ها را واگذاشته است و خلیفه دیگری، معلوم است که این کسی که خداوند خلیفه قرار می‌دهد یا ملائکه را از خلافت می‌اندازد، اگر خلافت هست، یا این خلافت بالاتری است. پس چطور ملائکه می‌گویند که «قَالُوا أَلَمْ تَجْعَلْ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»؟

پس دو راه ما بیشتر نداریم: یا فهم ملائکه را تخطئه کنیم، معاذالله ملائکه آن قدر نافهم و بی‌ایمان و تاریک و کودن بودند که از این «خَلِيفَةً» این‌ها فهمیدند که

جانشین خود خدا است، مع ذلک نسبت می‌دهند که خدایا، جانشین برای خودت قرار می‌دهی؟ که سفک دماء؟ چند اشکال دارد:

۱- جانشین خدا که سفک دماء نمی‌کند، جانشین خدا که خدایی کار می‌کند، آن تعبیری که می‌کنند، الگوی خدایی، خداگونه، که این هم غلط است، خداگونه و غیره. این چنین است، ملائکه، خلیفه خدا که خداگونه است، شما چرا می‌گویید که «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يَفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ»؟

۲- حالا این را هم نمی‌فهمید، نمی‌فهمید، که بعد دوم است، آن قدر ملائکه، معاذالله، کودن و کودن و کودن هستند و نفهم هستند که نمی‌فهمند که خلیفه و جانشین خود خدا، باید صالح باشد. نمی‌فهمند، ولیکن از کجا سفک دماء؟ باید سابقه داشته باشد. خداوند باید قبلاً برای خودش یک خلیفه‌ای معین کرده باشد که سفک دماء می‌کند، باید قبلاً بدانند، اگر قبلاً شد، مطلب طور دیگری شد، مطلب برمی‌گردد و به مرحله چهارم می‌رسد، که قبلاً خداوند یک انسان‌هایی خاکی، موجوداتی خاکی به گونه این انسان اخیر آفریده است و سفک دماء کردند و افساد فی الارض کردند و منقرض شدند، کما این که این انسان هم محدّد است «إِنَّ يَشَأْ يُذْهِبْكُمْ وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»<sup>۱</sup> کما این که قبلاً کردیم.

این خطاب به مفسدین است، خیال نکنید چیزی هستید، زوری دارید، مطلبی هست، خطاب به مفسدین است، صالحین که هیچ، اگر خداوند بخواهد شما را از بین می‌برد «وَيَأْتِ بِخَلْقٍ جَدِيدٍ»<sup>۲</sup> «وَيَأْتِ بِآخِرِينَ»<sup>۳</sup> این تهدید نسبت به بخشی از این نسل اخیر است، و آلا بخش مهم این نسل اخیر که معصومین باشند و لا سیما محمد و محمدیین (ص) باشند، این‌ها که تهدید ندارد. «لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ»<sup>۳</sup>

پس در بخش دوم باز این سؤال به ملائکه وارد می‌شود، و هر دو بخش غلط است، پس ما از فهم ملائکه می‌فهمیم که خیر، این جریان، جریانی نیست که این‌ها خلیفه خود خدا باشند.

از خطاب به رسول «وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ» چرا «رَبُّكَ» فرمود؟ معلوم می‌شود که ربوبیت رب سبحانه و تعالی نسبت به انسان ما مدخلیت دارد در این جعل خلافت، و إلا چرا

۱. فاطر، آیه ۱۶.

۲. نساء، آیه ۱۳۳.

۳. بحارالأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۵.

«رَبُّكَ» بگوید؟ اگر ارتباط نداشته باشد خلافت آدم (ع) به «ک»؛ محمد (ص)، «رَبُّكَ» چه؟ چه ارتباطی است؟

ارتباط صحیح در این جا این است که این پیغمبر بزرگوار سهم دارد و سهم بزرگ دارد بر این جعل خلافت. این نسلی را که خداوند خلیفه من سبب قرار داد که ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها و صدام‌ها و شاه‌ها و شمرها، این‌ها که چیزی نیستند، باید افرادی در میان این‌ها باشند که جبران تمام فسادها و سفک دماء‌های گذشته و فعلیه را الی یوم الدین بکند. پس سهم بزرگ در این خلافت که «مَا نَنْسَخُ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»<sup>۱</sup> این «خیر منها» است.

و لذا «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» با شرحی که دارد و قبلاً صحبت شد و ملاحظه خواهید فرمود، که شخص مراد نیست. این نسل، این سنخ انسان اخیر که از انسان اول آغاز می‌گردد و به انسان آخر الی یوم الدین انجام می‌یابد و بینهما متوسطین، این مجموعه، از مجموعه انسان‌های قبل بهتر است. در روایت دارد: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اللَّهُ أَلْفَ أَلْفِ عَالَمٍ وَ أَلْفَ أَلْفِ آدَمَ وَ أَنْتَ فِي آخِرِهِمْ»<sup>۲</sup> الف الف برای تکثیر است، یعنی میلیون، الف الف یعنی میلیون، خداوند میلیون و بیشتر یا هر چه، آدم و عالم خلق کرده است «وَ أَنْتَ فِي آخِرِهِمْ» بر حسب روایات، و ما روایات را تصدیق می‌کنیم، نسبت به الف الف نه، نسبت به این که قبلاً نسل‌های انسانی بودند که اگر هم الآن اکتشافاتی است، مکتشفین اکتشاف می‌کنند که یک جسدهایی از چند میلیون سال قبل، می‌گویند: بنابراین این انسان سابقه چند میلیونی دارد، می‌گوییم خیر، مشابهت است، مطلبی نیست.

اگر یک کارخانه بلورسازی بلوری ساخت، کارخانه تخریب شد و بلورش از بین رفت و کارخانه دیگری ساختند، بلور ساختند حتماً باید گفت این از همان است؟ مشابه است. این انسان اخیر هم مشابه انسان اول است. شما اگر نسل‌هایی به هیکل انسان اکتشاف کردید برای میلیون‌ها سال قبل، این جا دو احتمال است: یک احتمال این است که این نسل موجود از همان است. دوم این است که خیر، او منقرض شده است یا آن‌ها منقرض شده‌اند، یکی پس از دیگری منقرض شدند بعد در مرحله اخیر

۱. بقره، آیه ۱۰۶.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۲۹، ص ۴۰؛ الخصال، ج ۲، ص ۶۵۲ (با اندک تفاوت).



این انسان اخیر خلق شده است، چنانکه نصوصی از آیات شریفه بر این مطلب دلالت دارد.

«وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ» از خطاب به پیغمبر می فهمیم پیغمبر مخاطب است، چرا مخاطب است؟ چرا من مخاطب هستم؟ برای این که من سهم بزرگ دارم از این خلاقیت ممتازه ای که نسبت به آدم صفی الله است. و لذا در این جا ملاحظه بفرمایید، آنچه را که یادداشت کردیم به طور مختصر است و تفصیلاً عرض می کنیم، و تبلوراتی هم احیاناً دارد.

«آیه یتیمه منقطعة النظیر فی تصریح الخلافة الأرضية لهذا الإنسان، مهما تلمح لها و تلمع آیات أخرى فی إشارات» آیات خلافت زیاد است که بحث می کنیم. «یحق لنا أن نجد السير بهذه الیتیمه بكل إمعان و إتقان» سیر را خیلی جدی و صریح داشته باشیم. توقف نسبت به افکار و گفته ها و نوشته های دیگران نداشته باشیم. «فی کل لفظه أو لمحّة، و لكي نحصل منها على معرفة منقطعة النظیر» واقعاً منقطعة النظیر است. شما در تمام انظاری که راجع به خلافت آدم است، اکثراً ۹۹ درصد، یا صد درصد ملاحظه می کنید که خیر، دکتر آن طور می گوید، آخوند این طور می گوید، فلان شخص این طور می گوید، که خیر این انسان مجلای خدا است، مظهر خدا است، جانشین خدا است. جانشین خدا است، الوهیت خدا در ارض که از بین نرفته است، اگر الوهیت خدا «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ وَ هُوَ الْحَكِيمُ الْعَلِيمُ»<sup>۲</sup> الوهیت خدا در زمین، قبلاً بوده است، حالا هم هست، بعداً هم خواهد بود، انسان می خواهد چه کار کند؟ می خواهد کار خدایی در زمین بکند؟ یعنی الوهیت خدا در انسان نقش می یابد؟

«و إذ تری ما هو المعطوف علیه هنا؟ لا نجد هنا معطوفاً علیه مذکوراً یناسبه»<sup>۳</sup> «و إذ» قبل از آن به هیچ جایی نمی تواند بخورد. نکته است. این واو عطف است دیگر، واو استیناف که نیست. یعنی خداوند چیزهایی در گوش قلب رسول فرموده است، اینجا نیاورده است، مطالب خاصه است. خداوند مطالب خاصه ای با رسول دارد، گاه

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۷۹.

۲. زخرف، آیه ۸۴.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۷۹.

به صورت «کهیعیص»<sup>۱</sup> بیان می‌کند، گاه «فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ»<sup>۲</sup> ذکر می‌کند، گاهی می‌شود که در گوشی است که اصلاً به لفظ هم نیاورده است. این‌جا از درگوشی‌هایی است که در گوش قلب رسول این وحی خاص محمدی (ص) شده است و به لفظ هم نیامده است. آن‌قدر علو دارد و آن‌قدر جلال و عظمت دارد که به لفظ هم نیامده است، آن‌که می‌شده فعلاً بیاید، این است که مربوط به کل انسان‌ها است.

«و إذ تری ما هو المعطوف علیه هنا؟ لا نجد هنا معطوفاً علیه مذکوراً یناسبه، فلیکن سرّاً بین الله و رسوله غیر مذکور لنا، حیث الخطاب هنا له (ص) ذاتیاً لا لنا» خطاب شخصی است «فاذکر» و «اذکر» إذ قال ربک» اذکر قبلی نیست، لفظ آن هم نیست، ما نمی‌دانیم. این‌که ما می‌توانیم بفهمیم هست، این درست نیست که خداوند یک درگوشی با پیغمبر دارد که اگر لفظ آن را هم بگوید ما نمی‌توانیم بفهمیم. بیاورد، چه کند؟ کتاب، کتاب بیان است، اما آن درگوشی‌هایی که خداوند با رسول دارد و ما می‌توانیم با جدّ سیر و تفکر بفهمیم، آن‌طور که عرض کردیم در قرآن شریف می‌آید. و لذا در قرآن شریف بعضی از مطالب که اگر لفظ آن می‌آمد ما نمی‌فهمیدیم یا به آن اجمال و اختصار نمی‌فهمیدیم، خداوند «الم، الر، کهیعیص» این اشاره رمزی است و هرگز خود ما معانی این الفاظ را متوجه نیستیم.

«إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ وَ لِمَاذَا «رَبِّكَ» لا «رَبِّ الْعَالَمِينَ»؟ عَلَّه لَأَنْ لَهُ الْحِظَّ الْأَعْظَمَ مِنْ هَذِهِ الْخِلَافَةِ، فَهُوَ الْخَلِيفَةُ الْأَعْظَمَ وَ الْإِمَامُ الْأَقْدَمَ، ابْنُ لَادِمِ الْأَوَّلِ صُورَةَ وَ أَبُوهُ سِيرَةَ وَ سَرِيرَةَ. وَ إِنِّي وَ إِن كُنْتُ ابْنُ آدَمَ صُورَةَ فَلِي فِيهِ مَعْنَى شَاهِدٍ بِأَبُوتِي» این اب آدم است در اصل، ولو ابن آدم است در جسم، اما اب آدم است در اصل. و لذلك «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ»<sup>۳</sup> این معنا دارد. «كُنْتُ نَبِيًّا» فقط در علم خدا نیست، در علم خدا قبل از این‌که آدم بین ماء و طین باشد، قبل از خلقت کل عالم، خدا می‌دانست که این پیغمبر را پیغمبر آخر خواهد کرد، این مطلبی دیگر است که بعداً باید در بحث نبوت ختمیه صحبت کنیم.

۱. مریم، آیه ۱.

۲. نجم، آیه ۱۰.

۳. بحار الأنوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

«قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» آيات دیگر هم هست: «إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَائِكَةِ إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ طِينٍ»<sup>۱</sup> این جا خلافت نیست «مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»<sup>۲</sup> خلافت نیست. «بَشَرًا مِنْ طِينٍ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»، هو الخليفة في الأرض مهما اختلف هذا الخلق عن ذلك الجعل»<sup>۳</sup>.

یک خلق است، یک جعل است. یک خلق جسم آدم است و روح او به عنوان روح انسان، و یک جعل خلافت است در این جسم، که زیباتر و در این روح که فاعلیت و قابلیتش بیشتر است از نظر جعل ربانی، چه جعل تکوینی، و چه جعل تشریحی.

«حيث خلق بشراً من طين ثم جعل إنسانا خليفة. ثم ترى و ماذا تعني الخليفة عامة و ماذا هنا؟ إنها من الخلف: أن يأتي كائن خلف آخر ينوبه في كونه أو كيانه أو صفاته و أفعاله» اگر این‌ها نباشد که خلیفه نیست. بچه‌ای برای انسان متولد شد و مُرد، می‌گویند جانشین او آمد «في كونه». یا بچه‌ای برای انسان متولد شد، یک نفر دیگر نظیر او آمد، خلیفه است، نظیر او است، یا کسی بود کاری می‌کرد، از آن کار ساقط شد، قرار شد که کسی دیگری به جای او این کار را انجام دهد، پس قبلی باید یا خودش برود یا صفاتش برود یا سقوط پیدا کند، بر خدا که این مطالب نیست.

«و كأنه هو بعده»<sup>۴</sup> خلیفه مثل مستخلف عنه است منتها در مثلثی. یا خلیفه بهتر از مستخلف عنه است، یا پایین‌تر است، یا برابر است. این جا بهتر است، بهتر است به حساب آنچه که در خود آیه دارد.

«مهما اختلفا في درجات، فلا بد إذا من مشاركة بينهما تهمة الخلافة» در این سه ضلع، مشارکة مایی، یا ذاتاً، یا صفاتاً، یا افعالاً، یا دو یا هر سه، کم یا بیشتر یا مساوی، مشارکة مایی و مشابهة مایی در کار باید باشد. بین خلق و خالق مشابَهت اصلاً وجود ندارد در هیچ بعدی از ابعاد.

«و تاء الخليفة للمبالغة، أنه يتابع» دنبال می‌کند «ما للمستخلف عنه بجهد بالغ و عزم فارغ، او یزید عنه كما هنا» مثلاً «يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ»<sup>۵</sup> داود بزرگتر از یسی است. پیغمبر بزرگوار خلیفه عیسی است، بزرگتر از او است، اما بعضی

۱. ص، آیه ۷۱.

۲. حجر، آیه ۲۸.

۳. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۰.

۴. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۰.

۵. ص، آیه ۲۶.

از خلیفه‌ها کمتر هستند. شما امام جماعت هستید، حالا وقت ندارید، مریض هستید یا جایی رفتید، کسی را که رتبه دوم است، می‌گذارید، این پایین‌تر است. یا کسی که برابر شما است، در هر سه بعد خلافت است، منتها درجات خلافت، مثلاً پیغمبر بزرگوار که مأموریت دارد «أَنْ أَتَّبِعَ مَلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً»<sup>۱</sup> یعنی چه؟ پیغمبر طریق ابراهیم را تبعیت کند، یعنی همان ابراهیم‌وار باشد؟ نخیر، یا محمدوار است که بالاتر از ابراهیم‌وار و نوح‌وار و موسی‌وار و عیسی‌وار است. این اتباع به این معنا است که همان راه را به اندازه او بروید؟ نخیر. بیشتر از او، کمتر از او.

«بجدُّ بالغ و عزمٍ فارغ، او یزید عنه کما هنا» این آدم «یزید عمّن سلف من النّسناس»<sup>۲</sup> «أو ینقص او یساوی کما فی غیرها، علی اشتراک ذلك المثلث من الخلفاء»<sup>۳</sup> اشتراک در اصل خلافت است.

«فی المجانسة مع المستخلف عنه کوناً و کیاناً قضية الخلافة فی حقها و حاقها» حاقش وجود است، حاقش در مقابل باطل است. «فهل إنَّ هذا الإنسان - إذا - خليفة الله؟ أن یخلف الله فی ألوهيته فی أرضه، كأنه غائبٌ عن الأرض، فالإنسان له خليفة و نائب فی الأرض؟ جواب: «وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِي الْأَرْضِ إِلَهُ»<sup>۳</sup> آیا الوهیت خداوند در ارض معطل شد؟ از بین رفت که این انسان در ارض خلیفه خدا شود؟ «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً».

«فلما ذا الخلافة فی الأرض؟ و له الحكم فی الأرض کما فی السماء، و لیس الرسل إلّا مبلغین عن الله» رسل که خلفاء الله نیستند، مبلغین عن الله هستند. «لا خلفاء أو وكلاء أو نواب عن الله! فلما ذا الخلافة فی الأرض؟ و لو أنها الخلافة الإلهية فی الأرض لكانت الملائكة المخاطبون هنا أحرى» آن بُعد اول بود که خود ما می‌فهمیم. بعد دوم فهم ملائکه، بعد سوم فهم رسول الله، این بعد دوم است. «و لو أنها الخلافة الإلهية فی الأرض لكانت الملائكة المخاطبون هنا أحرى أن ینهموها» آقای دکتر، آقای عالم، شما از ملائکه بهتر فهمیدید؟ کاری به محال بودن آن نداریم، ممکن، ولی از ملائکه بهتر فهمیدید، شما که می‌گویید خلافت از خدا است؟

«فلما ذا السؤال او الاعتراض: «أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ» نمی-گوییم اعتراض، می‌گوییم سؤال. «فهل إن خليفة الله» البته نفسه «فی فهم ملائكة الله

۱. نحل، آیه ۱۲۳.

۲. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۰.

۳. زخرف، آیه ۸۴.

یفسدون و یسفقون؟! و هم أنوار عارفون، لا یتهمون الرب فیما یخفی، فکیف فیما یجلو» کسی که نمی‌داند خدا را متهم می‌کند که جاهل هستی. کسی که می‌داند چه؟ کسی که می‌داند خدا گفته «خلیفتی»، اگر خلیفتی گفته این یجلی است، چطور این را متهم می‌کند که «أَتَجْعَلُ فِيهَا؟» روایت: «مَا عَلِمَ الْمَلَائِكَةُ» در تفسیر برهان جلد اول صفحه ۷۴. صفحه بعدی است: «الْعَيَّاشِيُّ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَالِمٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ (ع) مَا عَلِمَ الْمَلَائِكَةُ بِقَوْلِهِمْ «أَتَجْعَلُ فِيهَا...» لَوْ لَأَنَّهُمْ قَدْ كَانُوا رَأَوْا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ» باید قبلاً دیده باشند.

«فالخليفة هنا إنسان يخلف إنسانا مضي أم من ذا»<sup>۱</sup> این «مضی أم من ذا» دو معنا است: یکی «مضی» منقرض شدند، یا نه، منقرض نشدند، خدا آن‌ها را از مقام انداخته است، عزل کرده است، یا باید مستخلف<sup>عنه</sup> از بین برود، یا این که مستخلف<sup>عنه</sup> عهده اگر هم باشد عزل بشود. «أم من ذا» را به حساب کلی عرض می‌کنیم. «مضی» به حساب شخصی است. «مضی» که می‌دانیم آن‌ها رفتند، ولی به حساب کلی ممکن است که کسی جانشین کسی شود و مستخلف<sup>عنه</sup> موجود باشد. فعلاً نمی‌تواند، فعلاً معزول است.

«لا أنه يخلف الله و سبحانه الله أن يخلفه إنسان أم من ذا. لا نجد تصريحاً و لا إشارة قرآنية على خلافة الله هذه» تا محتاج به تأویل بشویم. در قرآن تأویل ندارد، البته تأویلی که ما می‌گوییم، نه اشاره‌ای نه تصریحی، هیچ چیز در کتاب نداریم که خداوند بگوید: «خليفة من» حتی «خليفة الله» هم در قرآن ندارد، اگر هم داشت می‌گوییم «خليفة جعله الله خلف من سلف». ولی نداریم.

«اللهم إنا ان يجعل الله إنساناً خليفة عن سالفه، فقد يسمي خليفة الله و لا تعني أنه يخلف الله و معاذ الله، و انما الذي نصبه الله نائباً يخلف مثيله في منصبه، نبوة أو إمامة أم ماذا: «يا داودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ»<sup>۲</sup>.<sup>۳</sup> این برای خلافت نبوتی، دوم خلافت کلی «وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ» خلافت غلط است. این «هُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ الْأَرْضِ» دو بعد دارد: یک بعد آن‌که «كُم» این نسل اخیر بجمعیته، گاه نسل اخیر بشخصه است، آدم، یا حوا، گاه نسل

۱. الفرقان فی تفسیر القرآن بالقرآن و السنة، ج ۱، ص ۲۸۱.

۲. ص، آیه ۲۶.

۳. همان.

اخیر بجمعیته، از آدم تا الی یوم القیامة، این «کُم»، این «کُم» «جَعَلْکُمْ خَلَائِفَ» دو بعد دارد:

۱- این مجموعه انسان‌های اخیر جانشین هستند از انسان‌های منقرض شده.  
۲- این مجموعه بعضی از بعضی جانشین هستند «لکلِّ قرنٍ» هر سده‌ای که می‌رود تقریباً کل آن‌هایی که بودند رفتند، بعد اولاد آن‌ها می‌آیند که این جانشین او، در کون است، در کیان است، در هر چه هست، این جا تمام این مراحل ثلاث را می‌گیرد. مجموعه، خلیفه گذشته، چنانکه آن‌ها رفتند، مجموعه بعضی جانشین بعض در اصل وجود، بعضی جانشین بعض در مقامات و کارهایی که دارند.

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُکُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ»<sup>۱</sup> این جا چیز دیگری است. ما در حال اضطرار هستیم در غیبت کبرای ولی امر (عج)، واقعاً از کل جهات در حال اضطرار هستیم و ما باید دعا کنیم که خداوند ولی امر را برساند، ما را اصلاح بفرماید، صالح بشویم تا راه ظهور مهدی (عج) شوسه بشود و حضرت تشریف بیاورند که شرایط سلبی دارد و شرایط ایجابی.

«أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ السُّوءَ وَ يَجْعَلُکُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ» این‌ها چه کسانی هستند؟ نمونه بارز آن حضرت ولی امر (عج) است که این خلیفة الارض است بقول مطلق، یعنی چه؟ «خلیفة كافة الرسل و النبیین و خلیفة كافة الائمة (ع)». این نمونه همه است. و لذا در روایات دارد که وقتی ولی امر (عج) ظهور فرمودند، شما می‌توانید به ایشان که سلام کنید بگویید «السَّلَامُ عَلَیْکَ يَا أَدَمُ» درست است، نمونه بارز آدم است و غیره. «السَّلَامُ عَلَیْکَ يَا مُحَمَّدَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ» درست است، «یا علی» درست است، «یا فاطمة» درست است. ائمه، این حساب دارد. یعنی ایشان مجلای همه است. البته بشر و خلق، مجلای خدا نیست، آن یک مطلب عرفانی و خرفانی است، آن حساب دیگری است، ولكن، در آن روایتی که دارد که «أَوَّلُنَا مُحَمَّدٌ وَ آخِرُنَا مُحَمَّدٌ وَ أَوْسَطُنَا مُحَمَّدٌ وَ کُلُّنَا مُحَمَّدٌ»<sup>۲</sup> جسم نه، روح مشابه است، ولو نقطه اولی روح محمد بن عبدالله (ص) است و نقاط بعد انتقالی است، انتقالی است، نه در کل ابعاد روح محمد، بلکه در بعد عصمت علیا و طهارت علیا و عمل، اما در بعد اخذ وحی که در انحصار آن حضرت داریم.

۱. نمل، آیه ۶۲.

۲. بحار الأنوار، ج ۲۶، ص ۶.

- [سؤال]

- جواب شما این است که «کُم» فرد نیست «کُم» جمع است، درست است حضرت مهدی (عج) که تشریف می آورند، ما چند خلافت داریم. آخر کلام را همین جا قطع می کنیم. یک خلافت اولی است که مربوط به ولی امر (عج) است، جانشین کل نبیین و کل ائمه (ع) است، خلافت مطلقه اولی است. بعد یک رجعت خاص الخاص داریم که رسول الله و ائمه و رسل رجعت می کنند. رسل اصلی که اولوالعزم من الرسل هستند، اینها خلافت الارض کلی دارند، ائمه هم یکی پس از دیگری خلافت الارض کلی دارند، ظاهراً قیامت به خلافت الارض امام یازدهم ختم می گردد؛ چون امام دوازدهم اولین فردی هستند که خلافت کلی را دارند. این یک بعد.

بعد دوم انبیایی که اینها رجعت می کنند و استانداران مملکت پنهانور مهدی (عج) هستند، کما این که در کتب انبیاء هم هست. ای داود! تو بر مقام خود بایست آن هنگام که ابن الانسان خواهد آمد. در کتب انبیاء هست، ظاهراً کتاب دانیال است. ابن الانسان خواهد آمد، تو بر مسند ولایت خواهی بود. این ۳۱۳ نفر که اصحاب الأولیة ولی امر (عج) هستند، چون لواء در لغت عربی دو معنا دارد: یک لواء استانداری است، و یک لواء فرمانده لشکر، هر دو معنا را دارد. یعنی ۳۱۳ استان تمام کشور وجود در بعد تکلیف تشکیل خواهد شد، و هر یک فرد از این ۳۱۳ نفر دارای دو عنوان هستند، در این دولت مهدوی (عج)، یکی استاندار هستند و دیگر مملکت در کار نیست، استان است، استان آلمان، استان آمریکا، استان ایران، استان عراق، استان است. استاندار هستند و فرمانده جیش هستند. این هم یک بعد «کُم»، پس «کُم» چند ابعاد دارد، افراد هستند، منتها درجات و مراحل دارد.

بعد دیگر «کُم» آن ده هزار نفر که «فَإِذَا كَمَلَ لَهُ الْعَقْدُ وَهُوَ عَشْرَةُ آلَافٍ رَجُلٍ خَرَجَ بِإِذْنِ اللَّهِ»<sup>۱</sup> ده هزار نفر، سرباز حاضر زیر پرچم مهدوی (عج) هستند که هر یک نفر از آنها به اندازه ده هزار مرد جنگی قدرت قلب دارند، نه قدرت جسمی ظاهری و شجاعت فقط، بلکه قدرت ایمانی. اینها هم «کُم» هستند. برای این که کسانی که اعضای دولت مهدی (عج) هستند اینها فرماندهی دارند. فرمانده کل بسم الله، معاونین بسم الله، کسانی که اصلها و ریشه های فرماندهی کل قوای مهدی (عج) هستند بسم الله. و لذا فقط این ده هزار نفر نیست، کسانی هستند که رجعت

۱. الإحتجاج (للطبرسی)، ج ۲، ص ۴۴۹.

بالإستدعاء می‌کنند، ان شاء الله ما هم از آن‌ها خواهیم بود. کسانی که رجعت بدون استدعاء می‌کنند که «مَنْ مَحَضَ الْإِيمَانَ مَحْضًا»<sup>۱</sup> باشند در بعد ایمان، «وَمَنْ مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضًا» باشند در بعد کفر، و بینهما کسانی هستند که نه «مَحَضَ الْإِيمَانَ مَحْضًا» هستند و نه «مَحَضَ الْكُفْرَ مَحْضًا» هستند، که رجعت بالاستدعاء می‌کنند، این‌ها هم فرماندهی دارند. در دولت مهدی (عج) کسانی که ابزار این دولت کریمه هستند، این‌ها خلفاء الارض هستند و لذا «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ».

وقت ما تمام است، اما این جمله را عرض کنیم که یک مقداری حواس ما جمع بشود که اگر مقاماتی پیدا کردیم، مادی یا معنوی، خود را نبازیم، در روایت دارد که پیغمبر بزرگوار این آیه را می‌خواندند و امیرالمؤمنین گوش می‌داد. عرض کرد: یا رسول الله مثلاً چه کسی؟ فرمود مثلاً تو. رسول الله خلیفة الأرض بودند. امیرالمؤمنین غش کرد و افتاد، بیهوش شد. بعد که به هوش آمد، پیغمبر فرمود: چرا تو این‌طور شدی؟ عرض کرد: می‌ترسم که اگر خلیفة الارض بشوم خودم را گم کنم، فرمود نه، خدا به تو کمک می‌کند. این دو بعدی است، خدا به تو کمک می‌کند، بی-حساب نیست که من و من‌ها و ما و ماها معاذالله وقتی که یک مقامی پیدا می‌کنیم، خودمان را گم می‌کنیم، خدا را گم می‌کنیم، پیغمبر را گم می‌کنیم، شرف را، انسانیت را، هر چه هست گم می‌کنیم و مثل یک انسانی که لباسی از یخ پوشیده است، در مقابل تنور قرار می‌گیریم و آب می‌شود. «عَصَمَنَا اللَّهُ وَإِيَّاكُمْ مِنَ الزَّلْزَلِ وَمِنَ الْخَطَا».

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَالْإِيمَانِ وَمَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَوَقِّنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَتَرْضَاهُ وَجَنِّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَلَا تَرْضَاهُ».

«وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۳۱.